



# نخستین رمان اجتماعی ادبیات جدید فارسی

عبدالعلی دست‌غیب

«ایران جوان شده» ترجمه‌هایی از زبان فرانسه در این مجله به چاپ رسانید و این مسأله سبک نویسندگی او را به شدت زیر تأثیر قرار داد. (ادبیات نوین ایران، ۶۲) مشفق کاظمی در ۱۳۵۶ در تهران بدرود زندگانی گفت.

سال ۱۲۹۹ در زندگانی اجتماعی ایران اهمیت زیادی دارد. در همین تاریخ سیدضیاء‌الدین طباطبایی به کمک قزاق‌ها و بر طبق نقشه استعمار انگلیس تهران را «تسخیر» کرد و گروهی از اشراف پایتخت را به زندان افکند. سیدضیاء در سیمای روزنامه نگار و سیاستمداری انقلابی زمام امور را به دست گرفت و هیابانگ اصلاح و حتی انقلاب در داد. مردم عادی و کسانی که از انقلاب مشروطه طرفی نبسته بودند به خیال این که علی‌آبادهم شهری است از کارهای کودتاگران استقبال کردند، و امیدوار شدند که در زمان زمامداری سیدضیاء آشفتنگی‌ها پایان گیرد و کارها سامان یابد. حتی بعد، پس از رفتن سیدضیاء از ایران، عارف که گمان برده بود «کابینه سیاه» سید انقلابی است در تصنیفی سرود:

ای دست حق پشت و پناهت باز  
چشم‌آرزومند نگاهت باز  
قربان کابینه سیاهت باز

(از صبا تا نیما/ ۲۳۵۲)

تهران مخوف در ۱۳۰۱ هـ. خورشیدی در زمانی که نویسنده آن مشفق کاظمی نوزده بیست ساله بوده در مدت دو هفته نوشته و سپس در روزنامه ستاره ایران (۱۳۴۱ هـ. ق) به چاپ رسیده. این «رمان» اجتماعی جلد دومی نیز دارد که «یادگار یک شب» نام دارد و چاپ نخست آن به تاریخ ۱۳۰۵ خورشیدی است. پنجمین چاپ «تهران مخوف» در ۱۳۳۹ و سومین چاپ «یادگار یک شب» در ۱۳۴۸ بوده است. البته «تهران مخوف» نخست بار در ۱۳۰۳ در برلن به چاپ رسیده. تهران مخوف را «تاردوا» در ۱۹۴۳ میلادی به روسی ترجمه کرد.

مرتضی مشفق کاظمی در ۱۲۸۱ هـ. خورشیدی به دنیا آمده و پس از تحصیلات مقدماتی به آلمان رفته و در آن جا به آموختن حقوق می‌پردازد. این نویسنده با مجله‌های ایرانشهر و فرهنگستان که در برلن به چاپ می‌رسید، همکاری داشت. سپس به ایران بازگشت و چندی مدیر مجله «ایران جوان» بود. در کتاب‌های دیگر او «گل پژمرده» (۱۳۰۸) و «آشک پریها» (۱۳۰۹) مسایلی اجتماعی کم‌رنگ می‌شود و نویسنده توجه خود را به موضوع‌های پیش پا افتاده عشقی یا موضوع‌های مربوط به زندگانی روزانه معطوف می‌دارد. (از صبا تا نیما/ ۲/۲۶۴)

مشفق کاظمی شعر نیز می‌سرود و زمانی که مدیر

نام «مشفق کاظمی» و کامل‌تر «مرتضی مشفق کاظمی» برای اهل ادب ایران و محققان خارج از جغرافیای این کشور که در حوزه فرهنگ و ادبیات معاصر پژوهش می‌کنند، آشناست و از وی در شمار رمان‌نویسان آغازگر در ایران یاد کرده‌اند.

«تهران مخوف» کاظمی گرچه جلد دومی هم دارد اما مانند جلد اول سرزبان‌ها نیفتاد و

نویسنده با نام «تهران مخوف»

که ربانی اجتماعی

با رایحه انتقادی است، شناخته می‌شود.

در نوشتار ذیل، عبدالعلی دست‌غیب،

به سراغ این رمان رفته، ضمن معرفی نویسنده

و زمانه نوشتن این رمان، محتوای آن را برای

علاقه‌مندان نقل می‌کند.

سیدضیاء کاری از پیش نبرد و رضاخان میر پنج وزیر جنگ او را برکنار کرد و خود بر مسند قدرت نشست. سررشته داری رضاخان [که نخست وزیر و سپس شاه شد] در آغاز با اعتدال همراه بود. نظامی که او در رأس آن قرار داشت می گوید ایران جدیدی به وجود آورد، مدارس جدید را بسط دهد و به تنظیم ارتش و اداره ها پردازد.

در فاصله سال های ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۰ با وجود گسترش قدرت روزافزون دولت، فرصتی مناسب برای نوشتن و انتشار آثار ادبی تازه به وجود آمد و از این جمله است: «تهران مخوف ۱۳۰۳» یکی بود یکی نبود ۱۳۰۰، افسانه (منظومه اثر نیما یوشیج) ۱۳۰۱، زیبا ۱۳۰۹، جعفرخان از فرنگ آمده ۱۳۰۱، «تهران مخوف» و «یکی بود یکی نبود» و «زیبا» آثاری انتقادی است و وضع اجتماعی دوران پس از استقرار مشروطه را نشان می دهد. همچنین این کتاب ها به شیوه ادبی جدیدی نوشته شده و گرچه از ادب غربی اثر پذیرفته اند، باز حال و هوایی بومی دارند و به شیوه رئالیسم نزدیک اند. البته در همین دوره، آثاری، رمانتیک نیز به وجود آمد که با افزایش قدرت رضاشاه به شیوه عجیبی توسعه یافت و به نوشتن آثاری مانند «منهم گریه کرده ام» جهانگیر جلیلی و «باز» حسینقلی مستعان انجامید. تهران مخوف و دنباله آن «یادگار یک شب» سرشار از عناصر رمانتیک نیز هست. اما از نخستین کوشش هایی است که برای نوشتن «رمان» انتقادی - اجتماعی در زبان فارسی به عمل آمده است «زبان کتاب، با همه سادگی، قدرت زبان» یکی بود یکی نبود را ندارد زیرا به اندازه کافی خود را با سخن گفتن عامه مردم سازگار نکرده است. [در بسیاری جاها] ترکیب و شیوه آن به مقاله های روزنامه ای جدیدتر مشابه است. این شیوه برای عرضه وضع شبه مدرن خود از گنجینه های فرهنگ ملی دور شده و به طور فزاینده ای به بیان های اروپایی نزدیک گشته است. (ادبیات منشور جدید فارسی ۶۰)

مشفق کاظمی در ۱۳۳۹ با یادآوری دوره جوانی خود می نویسد: «این کتاب در مدت کوتاه دو هفته نوشته شده و از جهت نوشتن و افکاری که ابراز داشته از معایب فراوان تهی نیست ولی به دو دلیل پسند هم میهمان من گشته است، یکی آن که تصویری از گوشه اجتماع آشفته و بی بند و بار و متحط آن روزها بوده که از صفحه قلب نویسنده جوانی بر روی کاغذ آمده و دیگر همانا سادگی و بی تصنعی که در طرز نوشتن آن به کار رفته است.» (مقدمه تهران مخوف، چاپ پنجم)

عمله مشکلی که در تهران مخوف عرضه می شود وضع ناگوار زنان ایرانی در سال های پس از استقرار مشروطه است. درونمایه اصلی کتاب، مشکل حقوق زنان، رسم قدیمی زناشویی و روسپیگری

شرکت در اعمال بدی هم می نمود قبول می کردم در صورتی که آنچه از قیافه شما می فهمم و قلبم هم به من می گوید همراهی کردن با شما به جا و شاید ثواب هم داشته باشد.» (۱۲)

فرخ نقشه ای دارد که باید با کمک جواد به انجام برساند و این نقشه ربودن مهین است. مهین دختر عمه اوست و این دو از کودکی با هم بزرگ شده اند و یکدیگر را دوست می دارند. مادر مهین، ملک تاج خانم زنی بیسواد اما خوش قلب است و شوهر او «ف. السلطنه» مردی است خودکامه، لثیم که به واسطه کارهای خلاف، ثروت هنگفتی به هم زده و مقام مهمی در جامعه و سلسله مراتب اداری یافته است. فرخ و مادرش، که فقیر شده اند، دیگر در خانه ف. السلطنه جایی ندارند و هرگاه به آن جا می روند با بی اعتنائی خویشان پولدار خود روبرو می شوند. با این همه، همگان آگاهند که فرخ و مهین چنان شیدای یکدیگرند که جدا کردن آنها به آسانی میسر نیست. فرخ هم از زمان کودکی عاشق مهین شده و مدام چون پروانه گرد شمع به دور مهین می گردیده است (۱۷) و اکنون که هفت سال از آن تاریخ می گذرد، دیدار آنها به سختی ممکن می شود زیرا «ف. السلطنه» می خواهد دختر خود را به عقد پسر شاهزاده (ک)، سیاوش میرزا درآورد. و به این وسیله به وکالت و وزارت برسد. «مقام من در وزارت... متزلزل است و باید برای شغل آتیه ام فکر صحیحی بکنم و آن ممکن نیست مگر آن که در این دوره وکیل بشوم و البته وکالت هم بدون کمک شاهزاده «ک» که در مقابل این کار می خواهد مهین را برای پسرش «سیاوش میرزا» خواستگاری کند میسر نمی باشد» (۳۵) ف. السلطنه با همسر خود کنکاش می کند که باید به قسمی مهین و فرخ را از هم جدا ساخت. ولی این دو با وجود منع اکید ف. السلطنه همدیگر را پنهانی می بینند و قول و قرارهای دوره کودکی را تجدید می کنند. مهین در یکی از شب های دیدار نهانی با فرخ که در بالای دیوار باغ خانه اش صورت می گیرد، آشفته و پریشان به فرخ اطلاع می دهد که پدرش قصد دارد وی را به «سیاوش میرزا» نامی شوهر بدهد. این خبر نومیدکننده، جوان عاشق را از خود بی خود می کند. او پس از بدرود با مهین، در کوچه و خیابان راه می افتد و بی هدف به این سو و آن سو می رود و به قرار شب بعد و سرانجام عشق خود با مهین می اندیشد. قهرمان دیگر کتاب «سیاوش میرزا» جوانی بیست و دو ساله، بی قید است، در چهره گندمگون مایل به سیاهش اثر آبله کمی دیده می شود، چشمانی گود و درخشان و بینی مورب و قامتی بلند دارد. این جوان اهل عیش و عشرت است و مستخدمی حقه باز به نام محمدتقی دارد که غالباً وسایل عشرت آریابش را فراهم می آورد و در ضمن او را نیز سر و کیسه می کند. سیاوش میرزا

## □ عمده مشکلی که در «تهران مخوف» شرح می شود؛ وضع ناگوار زنان ایرانی پس از استقرار مشروطه، فساد سررشته داران، خودکامگی نظامیان و فقر و محرومیت اجتماعی است. نویسنده با طرقداری از تجدد، می کوشد خواننده را با واقعیت های عصر جدید آشنا کند.

است. نویسنده همچنین مفاسد دیگر اجتماعی از جمله فساد سررشته داران، خودکامگی نظامیان و فقر و محرومیت اجتماعی را نیز تصویر می کند، طرفدار تجدد است و می کوشد خواننده را به واقعیت های عصر جدید آشنا سازد. تهران مخوف دارای فقره های فرعی Episodes بسیاری نیز هست که برخی از آنها از جمله «محلّه مریض» بسیار استادانه نوشته شده. زبان کتاب رسمی و ادبی و گاه رمانتیک است و نویسنده گاه در اوصاف طبیعت و حالات انسانی به طول و تفصیل می گراید و می خواهد همه جزئیات را گزارشگونه و به تفصیل بنویسد و این نقص از گیرایی کتاب می کاهد. البته صحنه های طرفه و جذاب نیز در کتاب کم نیست.

شخصیت های اصلی کتاب، فرخ و مهین هستند که عشقی پر شور و رمانتیک به هم دارند. فرخ جوانی است سفیدروی با موهای خرمایی رنگ و چشمانی درشت و ابروانی کشیده. او در زمانی که در داستان ظاهر می شود سرداری سیاه رنگ و روی رفته به تن و کلاه نمندی سپاه معزوف به نظامی بز سردارد و به محلّه فقیران، محلّه چاله میدان آمده است. او در این جا با کارگری بیکار به نام جواد سخن می گوید و او را به استخدام خود درمی آورد. جواد به او می گوید: «آقا روزگار و دست تنگی به اندازه ای گرفتار و در مانده ام نموده که شاید اگر کسی مرا دعوت به

مشغله‌ای جز مشروب خوری و رفتن به اماکن فساد ندارد. «گرچه پدرش هنوز در ردیف متمولین پایتخت محسوب می‌شود ولی در باطن چیزی برای او نمانده و همهٔ املاکش در گرو است و مبالغ زیادی نیز قرض دارد» (۳۸) شاهزاده که هم به نوبت خود قصد دارد با خواستگاری مهین برای پسرش، به بخشی از تمول ف. السلطنه دست یابد و وضع خراب خود را اصلاح کند.

سیاوش میرزا به محمدتقی اعتراض می‌کند که مجلس عشرت یکماه پیش باب دندان‌ش نبوده است و از او می‌خواهد مجلس بهتری فراهم آورد و همچنین راز خود را بانوکر حقه باز و باهوش و چاره سازش در میان می‌گذارد: «پدرم برایم زنی در نظر گرفته که خیلی خوشگل و متمول است و اگر او را بگیرم ثروت زیادی زیر دست ما خواهد افتاد» (۳۹) سیاوش میرزا سپس شنلی از ماهوت سیاه دوخت فرنگستان بر دوش انداخته و کلاه کوچکی بر سر می‌گذارد و عصای کوتاهی در دست می‌گیرد و همراه محمدتقی روان می‌گردد. قریب دو ساعت و نیم از شب رفته است و این دو، «عازم «محلّه مریض» واقع در کوری نیم‌آبادی در شمال شرقی تهران بین دروازه دولت و شمیران هستند. هر دو شاد و شنگول و خوش اند، اولی به امید خوشگذرانی و دومی به انتظار دریافت انعامی. سیاوش میرزا که در نوشیدن افراط کرده و حال طبیعی ندارد سر به سر عابری - که همانا فرخ دل شکسته است - می‌گذارد و چیزی نمانده است که بین آنها منازعه‌ای درگیرد ولی محمدتقی با تجربه پادرمیانی می‌کند و ارباب خود را از معرکه دور می‌سازد. اندک زمانی بعد سیاوش میرزا در خانه «ناهیدخانم» در اتاق پذیرایی نشسته و سرگرم نوشیدن و خوردن است.

زن‌هایی که در این خانه اند هر کدام به دلیلی به فساد و شوربختی کشانده شده‌اند. اشرف دختر مردی قصاب بوده و به واسطه پرورش نامساعد و هوسبازی منحرف شده. اقدس دختر یزازی فقیر است و پدر و مادر او را به مرد پیر و پولداری شوهر می‌دهند و در واقع او را می‌فروشند و او از این خانه می‌گریزد. اختر کودک سرراهی بوده و از کودکی در یکی از همین خانه‌های «محلّه مریض» بزرگ شده. عفت هم که پدر و مادری متمکن و آبرومند دارد به همسری مردی جاه‌طلب و بی غیرت درآمده و به سبب حيله‌ها و دسیسه‌های او به تیره روزی افتاده.

در این جا، نویسنده گوشه‌هایی ناپه‌نجان از تهران آن روزگار به دست می‌دهد. از مطالعه کتاب و نیز رجوع به وضع شهرهای ایران او آخر قاجاریه که در سیاحت نامه‌ها و روزنامه‌های سال‌های بحران و آشوب احمدشاهی بازتاب یافته، دریافت می‌شود که مشفق کاظمی داستانی واقع‌گرایانه نوشته و

که به طور معمول خواب و آرام ندارد، بیدار مانده است» (۹۲)

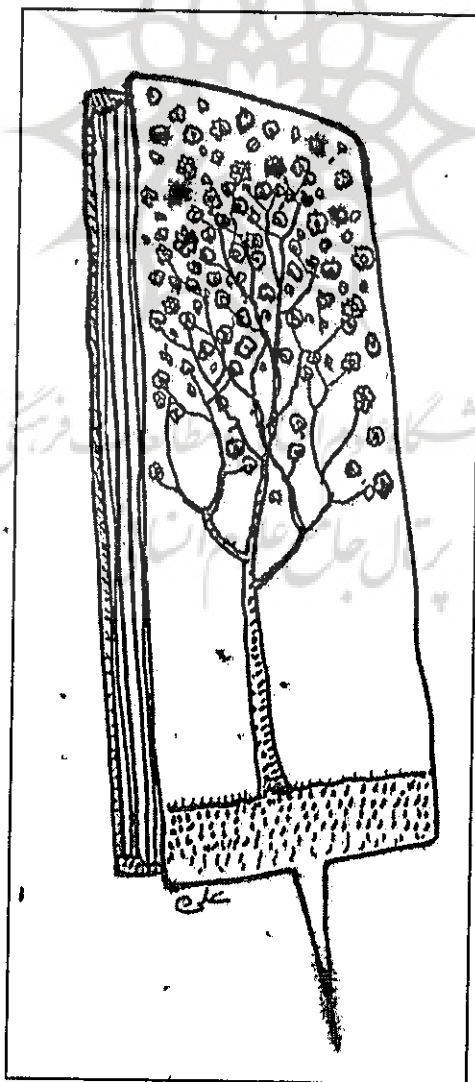
در این وقت ورود قزاقی مست به نام «حسن ریزه» به خانه، آرامش محله را به هم می‌زند. قزاق با هفت تیر سیاوش میرزای وحشت زده را تهدید می‌کند، همه وحشت زده‌اند تا این که فرخ که در سرگردانی خود به آن حوالی رسیده، خود را به اتاق و حسن ریزه رسانده و او را می‌زند. قزاق مست بیهوش می‌شود، سیاوش میرزا و محمدتقی از معرکه می‌گریزند و عفت که در زمان تیراندازی حسن ریزه مجروح شده مدام فریاد می‌زند مراهم نجات دهید. فرخ مردد است اما ناگاه حسن باطنی به او می‌گوید: این زن با پای خود به این مکان نیامده او را بدین کار واداشته‌اند. (۹۸) پس او را به دوش گرفته و از کوچه‌های بی‌عابر و فرعی به خانه خود می‌برد.

فرخ در کار کمک به عفت سیمای مردی سستی دارد. باغیرت، با اخلاق و غیور از سلاله جوانمردان. او با کمک دایه‌اش به درمان عفت که زخمی سطحی برداشته می‌پردازد و او را دلداری می‌دهد که به محض بهبودی یافتنش وی را به خانه قوم و خویش یا بستگانش خواهد برد. پزشکی که در این زمان برای درمان زن مجروح آمده با مشاهده سرفه سختی که عارض عفت شده درمی‌یابد که وی مسلول شده، اما خوش بختانه امکان درمان او هست. او مدتی در خانه «شاه‌باجی مسلول» اقامت داشته و همجواری با آن زن بیمار، عفت را به این بیماری مهلک دچار ساخته است. (۱۰۹)

ساعتی بعد، شکوفه دختر باغبان ف. السلطنه نامه‌ای از سوی مهین برای فرخ می‌آورد که مادر و پدرش گفته‌اند باید فکر فرخ را از سر بدر کند و سیاوش میرزا را به شوهری بپذیرد. اکنون مادرش او را برای زیارت و همچنین انصراف خاطر از فکر فرخ به قم می‌برد. ف. السلطنه و همسرش گمان می‌برند این دوری سبب فراموشی خواهد شد. فرخ به چاره‌اندیشی می‌افتد و تصمیم می‌گیرد خود را در راه قم به مهین برساند ولی چون می‌داند کالسه‌های چاپارخانه همیشه چند ساعت تأخیر دارند، نخست به نزد پدر عفت که پیرمردی ثروتمند و از اشراف قدیم است می‌رود. این پیرمرد اتفاقاً از دوستان پدر فرخ است.

در این جا و چند جای دیگر کتاب، عامل تصادف وارد رمان می‌شود. عامل تصادف را در ماجرای حمله قزاق مست به سیاوش میرزا و گذر اتفاقی فرخ از کوچه‌های «محلّه مریض» و مجروح شدن عفت... نیز دیدیم و همین سلسله علت و معلولی ماجراها را که از پایه‌های داستان رئالیستی است، به هم می‌ریزد. اگر تهران مخوف را با آثار مشابه باختری‌اش مانند «مرده ریگ» گی دو موباسان، «نانا» امیل زولا، «مادام کاملیا» الکساندر دومای

□ مشفق کاظمی در سال ۱۲۸۱  
خورشیدی به دنیا آمد، در سال  
۱۳۵۶ چشم از دنیا بست و در  
حدود ۲۰ سالگی، به مدت دو هفته  
رمان «تهران مخوف» را نوشت.  
رمان، اول بار در سال ۱۳۰۳ در  
برلن چاپ و در سال ۱۹۴۳ م. به  
روسی ترجمه شد.



گزارش از وقایع آن روزها درست است. در خانه «ناهیدخانم» اکنون شب از نیمه گذشته و سیاوش میرزا به خواب سنگینی فرو رفته اما عفت



پسر مقایسه کنیم، زود دزمی یابیم که رمان نویسنده جوان ما در این زمینه چه اندازه کم آورده است. صحنه سازی، لحن کلام، پیوستگی ماجراها به هم در مثل در صحنه بدر بردن عفت به وسیله فرخ ضعیف است و به خوبی به نمایش در نیامده. همچنین کشف دوستی پدر فرخ با پدر عفت به کلی بی سابقه و اتفاقی است. اما این را نیز نباید فراموش کرد که کار رمان نویسی در آن روزها در سرزمین و در ادب ما پیشینه طولانی نداشته و تهران مخوف از نخستین رمان هایی است که در ادب ما پدید می آید و می گوشت فورم لازم خود را بیابد.

دوست پدر فرخ با سکوت و اضطراب به سخنان جوان و ماجرای شوربختی دخترش گوشه می دهد، قیافه اش سخت گرفته است، چشمانش با وجود ضعف پیری سخت می درخشد و چنان ثابت و عمیق آن را به فرخ دوخته است که گمان می رود هر لحظه بیرون خواهد جست... بدنش بی اختیار می لرزد، صدای به هم خوردن دندان هایش شنیده می شود و به زمین و زمان لعنت می فرستد (۱۲۴) سپس مادر عفت نیز به نزد آنها می آید و از شنیدن سرگذشت دردناک دخترش حیران و مبهوت می شود.

اکنون ملک تاج خانم، مهین و مستخدمان آنها فیروزه و حسن قلی سوار کالسکه در راه قم هستند و منزل به منزل راه می سپارند. «فیروزه با آب و تاب تمام حکایت خود را نقل می کرد و ملک تاج خانم هم که عقیده کاملی به همه گونه خرافات داشت با علاقه تمام به گفته های او گوش فرا داده بود. مهین هم، با تمام گرفتگی خاطر دیگر نتوانست از شنیدن حکایت از تبسم خودداری کند و در دل به نادانی آن دو تاسف می خورد... فیروزه داستان زندگانی خود را باز می گوید که روزی زنی به عنوان این که اتاق خالی می خواهد به خانه آنها آمده و کاغذی که بعد معلوم می شود جادو بود و برای سیاه بختی او آورده در اتاق او می اندازد و از همان روز رفتار و اخلاق شوهرش تغییر می کند و سه روز بعد زن می گیرد و هفته بعد فیروزه را طلاق می دهد...» (۱۲۰)

سورچی مدام به سر و گردن اسب ها شلاق می زند و در سکوت شب صدای زنگ های گردن اسب ها شنیده می شود. این صداها که به واسطه حرکت مرتب اسب ها یکنواخت است ولی در همان حال بی لطف نیست. مسافری هر چه در چنته داشتند گفته اند و کم کم خسته شده هر کدام سر را به کناری از کالسکه تکیه داده، به خواب رفته اند.

فرخ در پی چاره جویی خود به اداره چاپارخانه می رسد و به طور غیر مترقبه در پشت میز رئیس اداره، دوست قدیم و ندیم خود احمد علی خان را مشاهده می کند. این دو مدتی است همدیگر را ندیده اند، و در فاصله این مدت احمد علی خان به سبب کوشش و لیاقت خود به مقام ریاست اداره چاپارخانه

## □ «یادگار شب»، جلد دوم رمان «تهران مخوف» با ورود قراقان بریگاد قزوین به تهران آغاز شود. این جلد در سال ۱۳۰۵ چاپ و منتشر می شود. «گل پژمرده» و «انثک بهار» دو اثر دیگر منشق کازمی اند و ترجمه هایی از زبان فرانسه به فارسی می کرد که در مجله «ایران جوان» چاپ می شد.

رسیده. او وقتی از گرفتاری دوستش باخبر می شود، سخت متأثر می گردد. فرخ قصد دارد در عقب سر مهین و مادر او به قم برود و نگذارد مادر مهین از دوری وی استفاده کرده و مهین را از وی منصرف سازد. احمد علی خان پیشنهاد بهتری دارد: «حالا که خیال داری در عقب سر آنها به قم بروی ممکن است وسایلی فراهم آورد که تو بتوانی مهین را از مادرش در بین راه برایی و مدتی در نزد خود نگاهداری تا آنها خودشان ناچار شوند دست او را در دست تو گذارده به عروسی تان رضایت دهند.» (۱۴۸)

فرخ با کمک احمد علی خان و چاپارهای بین راه در «کوشک نصرت» مهین را سوار کالسکه خود می کند و به سرعت به طرف تهران راه می افتد. ملک تاج خانم و فیروزه زمانی از نبودن مهین در کالسکه باخبر می شوند که آنها فرسنگ ها از «کوشک نصرت» دور شده اند. زنی جوان از آشنایان فرخ برای کمک به او حاضر شده خود را به شکل مهین در آورده سوار کالسکه ملک تاج خانم شود. مهین در راه قم به تهران مدام گریه می کند. گاهی می خواهد نزد مادرش برگردد و زمانی با مشاهده ناراحتی فرخ و برای خشنود ساختن او نزد وی بماند. آنها در سفر به شمیران به دهکده اوین می رسند، دهکده ای در شمال غربی تهران. رودخانه کوچکی در آن جا از

شمال به جنوب جاری است.

خانه های اهالی دهکده کاه گلی است و دو یا سه اتاق کوچک دارد. این خانه ها دیوار کوتاه دارند و مشرف به رودخانه اند. هوای این جا در تابستان بسیار لطیف است و باغ هایش در دو سوی رودخانه در مسافتی به طول چند کیلومتر امتداد دارد و درختان انبوه شان سر به آسمان کشیده و به سان جنگل های کوچک و قشنگی در کنار رودخانه جلوه می کند (۱۸۴) فرخ که در اوین آشنایی به نام عمو کریم دارد با مهین میهمان او می شود و در این جا با مشاهده سیمای متفکر و ساکت دختر عمه اش به دلداری از او می پردازد. پسینگاه فرامی رسد این دو به گردش می روند و همدیگر را خوب نظاره می کنند و غرق در تماشای طبیعت زیبا می شوند. وصف این صحنه که امروز بسیار احساساتی به نظر می رسد در آن زمان بسیار تازگی داشته. اوصاف گردش فرخ و مهین گرچه شاعرانه است، اما درخور توجه بوده و پیداست از منابع ادب رسمی گرفته نشده است. گردش که تمام می شود هر دو به اتاق خود برمی گردند و شام می خورند و بعد به تعبیر رماتیک نویسنده «اللهه عشق با چهره خندان ساعتی در آن اتاق محقر دهاتی نزول می کند» (۱۹۱) روشنایی بامداد می دم و مهین که همه شب بیدار مانده به سوی درچه اتاق می رود... ناگهان دیدگانش به اشخاص مسلحی می افتد که در کنار باغ ایستاده اند. پس به سوی فرخ برمی گردد و می گوید: برخیز! ژاندارم ها باغ را محاصره کرده اند.

در فاصله غیبت مهین و پناه بردن او و فرخ به اوین، ماجراهای دیگری در کار است. ف. السلطنه در کلوپ پاتوق مردان سیاسی و ثروتمندان در چهار راه کنت شمال تهران در امتداد خیابان لاله زار با همپالکی های خود که سرگرم خوردن، نوشیدن، زد و بند و قمار بازی... هستند، با شاهزاده ک سرگرم معامله است. دو مرد سالوس شادند که معامله ای چرب و نرم را جوش داده اند. اولی از سفر همسر و دخترش به قم حرف می زند و دومی از سیاوش میرزا پرسش که روز و شب در گوشه اتاق نشسته و کتاب های علمی می خواند اما متاسفانه شب پیش دملی در رانش پیدا شده و قادر به حرکت نیست (البته سیاوش در متازعه با قزاق مست مجروح شده و به هیچ وجه علاقه ای هم به مطالعه ندارد). ف. السلطنه امیدوار است با کمک شاهزاده و رأی روستاییان ده او نماینده مجلس شود و از این رو خود را طرفدار طبقه رنجبر باور دارد که رعیت باید به کار خود بپردازد و هر چه ارباب به او می دهد راضی و شکر گزار شود... در این زمان تلگرافی به دست ف. السلطنه می رسد که در آن آمده مهین ربوده شده و ملک تاج خانم به واسطه حمله قلبی بیمار و

بستری گردیده است. داوطلب وکالت که اینک دچار مشکل خانوادگی شده به راه می افتد، تفنگچی و ژاندارم بسیج می کند و رشته کار را تا باغ عموکریم پی می گیرد و آن جا را محاصره می کند. در این ماجرا مهین به خانه فرستاده می شود، جواد به عنوان مقصر اصلی به بند می افتد، فرخ اجازه می یابد به راه خود برود زیرا عروسی او و مهین از محالات است. فرخ به شهر می آید و برای آزادی جواد این در و آن در می زند و در این کار می خواهد با تهدید علی اشرف خان شوهر عفت که به واسطه سوء استفاده و اعتیاد از اداره اخراج شده، به جایی برسد. متصدی شعبه سوم استنطاق عدلیه علی رضاخان برادر علی اشرف است. این شخص معتاد که در شیره کش خانه ای افتاده از رفتار زشتی که به عفت روا داشته ابداً شرمسار نیست و تهدید فرخ را نیز هیچ و پوچ می شمارد و نیز می افزاید برادرش راه خود را می رود و از وی حرف شنوی ندارد و سپس به خود می گوید «نسره احمق و فضول چه مهمالتی می گوید. خیال می کند با دست خالی و بدون حامی می تواند برخلاف میل و اراده پولداران اقدام کند و موفق شود.» فرخ

بی تجربه به وسیله نامه ای از سیاوش میرزا درخواست می کند از ازدواج با مهین صرف نظر کند و سیاوش میرزا پاسخ می دهد از این دختر زیبا و ثروت گران پدر او صرف نظر نخواهد کرد و به دلیل این که فرخ در محله مریم او را از چنگ قزاق مست نجات داده، خود را از چنان عروس و چنان ثروتی محروم نخواهد ساخت (۲۵۹)

جواد همچنان در بند است و به حکم عدلیه او را که بیمار هم هست چند بار در حضور عام شلاق می زنند و مادرش را که به کمک وی آمده نیز با تبه تفنگ به زمین می اندازند. جواد شلاق خورده در مریم خان نظمیه سرفه های سخت می کند، دچار تکان های شدید بدنی می شود و خون زیادی از دهانش بیرون می ریزد. عصر همین روز در خانه ف. السلطنه مجلس عروسی مهین و سیاوش میرزا برپاست. مجلس مجللی که در آن انواع شیرینی ها، میوه ها، شربت ها... دیده

می شود. نمایندگان جامه های گرانبهای بانوان، خودنمایی های مردان، گفت و گوهای سیاسی و هنری و معامله های بازرگانی نیز هست. این صحنه که وضع برپا داشتن مجلس عروسی اشراف چند دهه پیش را نشان می دهد، خوب ساخته و پرداخته شده است. مهین در اتاق خود در جامه حریر سفید دلنگ نشسته و مدام اشک می ریزد، زرد و پریده رنگ شده. مهین که عاقد صیغه عقد را می خواند و از دختری پرسد آیا قبول است؟ او جیغ بلندی

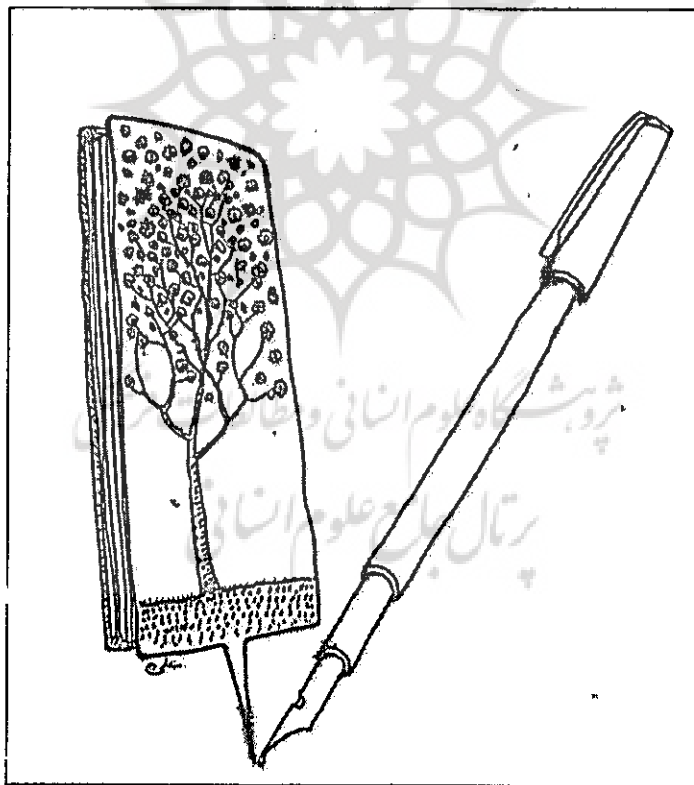
## نادر تهران مخوف و یادگار یک شب، مردم بر خلاف اشراف و فنودال ها، حضوری غیر فعال دارند و بیشتر تماشاگر رویدادها هستند. اینان «در انتظار» بند، کاپینه سید ضیاء دست اشراف و واپس گرایان را از کارهای مملکتی کوتاه کند.

از زندان آزاد می کند اما خودش به واسطه توطئه ها و دسیسه های ف. السلطنه، علی اشرف خان، سیاوش میرزا، افسر ژاندارم و دوست سیاوش میرزا (که گروهی افراد خطرناک دستگیر شده را به کلات نادری می برد) به بند می افتد و پای پیاده در خیل آن افراد خطرناک که در واقع دادخواهان و ستمدیدگانی بیش نیستند به سوی تبعیدگاه روان است به کار و بار جامعه خود می اندیشد و گذشته را در نظر می آورد و آینده را در خاطر مجسم می کند. در این حال، مهین در خانه پدر بستری و بیمار رنج می برد، دچار حمله های عصبی می شود و همان شب پسری می زاید و می میرد. بساط وکالت ف. السلطنه نیز جای دیگر برپا می شود. او مبالغی زیاد خرج می کند و وکیل یکی از ولایت های شمال ایران می شود ولی از بخت بد او مجلس تعطیل می شود و عاقبت هم معلوم نمی شود صندلی وکالتی را که برای به دست آوردن آن دخترش را از دست داده اشغال کرده یا نکرده است! (۳۷۳)

«یادگار یک شب» جلد دوم «تهران مخوف» با ورود قزاقان بریگاد قزوین به تهران آغاز می شود. مردم هر اسان به خانه های خود پناه برده اند و از احتمال شدت عمل قزاقان بیسناک اند. کاپینه کودتاگران، اشراف و سررشته داران حکومتی را توقیف کرده است. در این میان فرخ در کسوت صاحب منصب قزاق به خانه ف. السلطنه می رود تا او را توقیف کند. پیرمرد بیمار است، و در فاصله رفتن و باز آمدن فرخ همسرش را نیز از دست داده. او را همان شب به قزاق خانه می برند و بعد فرخ پسر خردسالش را به خانه خود می آورد. این پسر یادگار عشق او و دختر عمه اش مهین است.

فردا صبح جواد که در میان جمعیت زیاد گرد آمده در میدان توپخانه ایستاده، فرخ را در جمع افراد قزاق می شناسد و به او نزدیک شده و اظهار آشنایی می کند و فرخ نیز با او قرار دیدار می گذارد. در جلد دوم کتاب، ما به وضع کنونی عفت، جواد، سیاوش میرزا، علی اشرف خان پی می بریم. عفت بهبود یافته و در خانه پدری به انتظار دیدار

فرخ روز شماری می کند، جواد مغازه سیگار فروشی دارد و می خواهد با دختر فقیر و پاک نهادی عروسی کند. این دختر جلالت نام دارد و فردتی است. با کمال و جمال. سیاوش میرزا به افلاس افتاده، نوکر او محمدتقی نیز که وضع خراب ارباب را می بیند در صدد ترک خدمت است. از سوی دیگر سیاوش میرزا که جلالت را در مراسمی دیده می خواهد او را صیغه کند ولی توطئه او به همت فرخ و حسن تصادف به شکست می انجامد. فرخ اکنون با پسرش



می کشد و به زمین می افتد و با ضربه های دست و پای خود، بساط عقد را به هم می زند و حرف های بی سر و ته می زند. چون چند ماه پیش او عود کرده است، پزشکی به بالین بیمار می آورند و او می گوید امروز دیگر انجام مراسم عقد امکان ندارد و در گوش ف. السلطنه زمزمه می کند «دختر شما آبستن است.» مراسم و مجلس به هم می خورد. سیاوش میرزا با بی اعتنائی خانه مهین را ترک می کند و دنبال خوش گذرانی خود می رود، فرخ با کوشش زیاد، جواد را